

## نقد انتقادهای شباهت خانوادگی ویتگنشتاین به تعریف‌های ارسطویی

پرستو رستمی\*

### چکیده

نظریه «شباهت خانوادگی» ویتگنشتاین اثرگذارترین نظریه معاصر در باب «تعریف» یا، به عبارت بهتر، در مقابل تعریف است. مقابله اصلی این نظریه با «تعریف‌های ذاتی» است که ارسطو پیش‌گام آن شناخته می‌شود. در دوران معاصر، این نظریه را چالشی برای ذات‌گرایی در نظر گرفته‌اند. در این جستار، بعد از بیان نگره شباهت خانوادگی و زمینه‌های بروز آن در تقابل با تعریف‌های ارسطویی، با استخراج انتقادهای این نگره بر تعریف‌های ذاتی ارسطو و یافتن پاسخ این انتقادات با توجه به متن آثار ارسطو، سعی خواهیم کرد نشان دهیم که طرح چنین انتقادهایی به تعریف‌های ارسطویی ناشی از ناآگاهی و فهم نادرست ویتگنشتاین از نگره «تعریف‌های ذاتی» نزد ارسطو بوده است. برای دستیابی به این مطلوب، از دو روش پدیدارشناسی و تحلیلی بهره خواهیم برد. بررسی آثار دست‌اول این دو فیلسوف از اولویت‌های این پژوهش به‌شمار می‌آید.

**کلیدواژه‌ها:** تعریف ذاتی، ارسطو، مفهوم، شباهت خانوادگی، ویتگنشتاین متأخر.

### ۱. مقدمه

از زمانی که ارسطو نگره حمل‌پذیر (predicable) «تعریف» (definition) را مطرح کرد تا زمان معاصر، این نگره را بارها، به دلایل مختلف، نقد یا حتی در آن دخل و تصرف کرده‌اند؛ دلایلی هم‌چون مخالفت با عناصر ذاتی (essential)، ایراد به مبحث مقولات

\* کارشناس ارشد منطق، دانشگاه علامه طباطبائی، kiya.11000@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۳/۰۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۹/۰۱

(categories)، مناقشه در باب معانی جوهر (substance) و انواع آن<sup>۱</sup>، مبحث حمل پذیرها و ... با وجود این، تعریف‌های ارسطویی بیش از بیست قرن دستورالعمل غالب برای تعریف به‌شمار می‌رفت، تا این‌که ویتگنشتاین متأخر، با طرح نظریه «شباهت خانوادگی» (family resemblance) و مبانی آن، به رقیب و مخالفی جدی برای تعریف‌های ذاتی ارسطو تبدیل شد. در ابتدای این مواجهه، چنین به نظر می‌رسید که دیگر بساط هرگونه ذات‌گرایی (essentialism) و نگره‌های مربوط به آن برچیده شده است. این روند تا اواسط دهه ۱۹۷۰ نیز ادامه داشت، تا این‌که تب ویتگنشتاین متأخر و مسئله شباهت خانوادگی رو به کاهش گذاشت و با رونق دوباره متافیزیک در فلسفه تحلیلی، اقبال به ذات‌گرایی و مباحثی که حول محور جوهر و تعریف شکل می‌گرفتند رفته‌رفته افزایش یافت (کارول ۱۳۹۲: ۳۰). از آن پس، می‌توان شاهد دو اتفاق بود: ۱. وارد شدن نقدهایی به خود نظریه شباهت خانوادگی، حتی از سوی موافقان مبانی آن<sup>۲</sup>. ۲. اقبال دوباره به ذات‌گرایی و دست‌یابی به شرط لازم (جنس) (genus) و شرط کافی (فصل) (difference) برای حصول شناخت. به هر حال، ویتگنشتاین متأخر، زمانی که در حال طرح نظریه شباهت خانوادگی و مبانی آن بوده است، مسلماً نظریه‌های دیگر درباره تعریف، به‌ویژه تعریف‌های ذاتی ارسطو، را دارای نقص‌های بسیاری می‌دانسته و به‌همین دلیل خود را ملزم به ارائه نظریه‌ای جدید و کاملاً متفاوت در این زمینه می‌دیده است. در این جستار، ابتدا نگره شباهت خانوادگی را بیان خواهیم کرد. سپس، زمینه‌هایی را که باعث بروز این نگره در تقابل با تعریف‌های ارسطویی شدند احصا و به‌اختصار بیان خواهیم کرد. سپس، با استخراج انتقادهایی که این نگره به تعریف‌های ذاتی ارسطو وارد می‌کند و یافتن پاسخ این انتقادات در متن آثار ارسطو، سعی خواهیم کرد تا نشان دهیم که طرح چنین انتقادهایی به تعریف‌های ارسطویی، بیش از هر چیز، ناشی از فهم نادرست و در واقع ناآگاهی ویتگنشتاین از متن آثار ارسطو و تعریف‌های ذاتی نزد او بوده است. روش‌های به‌کاررفته در این جستار پدیدارشناسی (phenomenology) (به‌مثابه روشی برای خوانش طبیعی آثار ارسطو و ویتگنشتاین) و تحلیلی (analytic) خواهد بود، چراکه نگارنده می‌کوشد نگره تعریف ارسطو را مستقل از دخل و تصرف‌هایی بازخوانی کند که شارحان او در سنت‌های متفاوت غربی یا ایرانی - اسلامی صورت داده‌اند. به‌عقیده نگارنده، با اتخاذ این روش برای گردآوری اطلاعات، زمینه مناسب برای نتیجه‌گیری و اعمال روشی تحلیلی فراهم می‌آید.

## ۲. نگره شباهت خانوادگی

### ۱.۲ اصطلاح شباهت خانوادگی

در کتاب *گرامر فلسفی* (Wittgenstein 1993) بود که ویتگنشتاین برای اولین بار درباره نظریه «شباهت خانوادگی» و مبانی آن بحث کرد. با این حال، در سرتاسر این کتاب خواننده به هیچ وجه با اصطلاح «شباهت خانوادگی» روبه‌رو نمی‌شود؛ بلکه، نویسنده همواره از وجود ویژگی‌هایی از سنخ ویژگی‌های مشترک میان اعضای خانواده سخن می‌گوید (ibid.: 75). اما، یادداشت‌هایی کوتاه و پراکنده از ویتگنشتاین در دست‌اند که هم‌زمان با *گرامر فلسفی*، یعنی در سال ۱۹۳۱، نگاشته شده‌اند؛ یادداشت‌هایی که نشان می‌دهند ویتگنشتاین از اصطلاح آلمانی «*familienhnlichkeit*» برای بیان «شباهت خانوادگی» سود برده است.<sup>۳</sup> این دسته از یادداشت‌ها را می‌توان در مجموعه‌ای با عنوان *فرهنگ و ارزش (Culture and Value)* یافت که یادداشت‌های پراکنده ویتگنشتاین از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۵۱ را در برمی‌گیرند. در کتاب *آبی (the Blue Book)* بود که ویتگنشتاین برای بیان این نظریه از اصطلاح انگلیسی «*family likeness*» بهره گرفت؛ و از آن‌جاکه کتاب *پژوهش‌های فلسفی (Philosophical Investigations)* و یادداشت‌های مربوط به آن به زبان آلمانی تألیف شده‌اند، باید گفت که ویتگنشتاین از همان اصطلاح آلمانی که به آن اشاره کردم استفاده کرده است و معادل انگلیسی که برای آن در نظر داشته است نیز همان است که در کتاب *آبی* بیان شده است. این امر گویای این حقیقت است که شخص ویتگنشتاین هرگز از اصطلاح «*family resemblance*» برای اشاره به مفهوم شباهت خانوادگی یا توضیح آن استفاده نکرده است. ویتگنشتاین در *گرامر فلسفی* از لفظ «*resemblance*» استفاده می‌کند، اما در هیچ‌کدام از نمونه‌هایی که از این لفظ استفاده می‌کند در حال بحث از امور مرتبط با نظریه شباهت خانوادگی نیست.<sup>۴</sup> بنابراین، ویتگنشتاین در هیچ‌یک از آثارش هرگز برای اشاره به نظریه شباهت خانوادگی از اصطلاح «*family resemblanc*» استفاده نکرده است.

### ۲.۲ بیان نگره شباهت خانوادگی

در نیمه ابتدایی کتاب *آبی*، ویتگنشتاین، ذیل بحث از یکی از تمایلات گمراه‌کننده که ما را به سوی کلیات (universals) ترغیب می‌کند، دیدگاه خود درباره شباهت خانوادگی را طرح می‌کند. او می‌گوید، وقتی که ما **لفظی کلی** را بر نمونه‌های متعدد اطلاق می‌کنیم، تمایل خواهیم یافت که فکر کنیم حتماً چیز مشترکی میان این نمونه‌ها وجود داشته است که ما

قادر بوده‌ایم از یک لفظ برای اشاره به همه آن‌ها استفاده کنیم و سعی می‌کنیم ویژگی (property) خاصی را برای آن مفهوم کلی بیابیم که در میان تمام نمونه‌ها نیز مشترک باشد، در صورتی که، به عقیده ویتگنشتاین، هریک از این نمونه‌ها ویژگی‌هایی دارند که وقتی این ویژگی‌ها را کنار یکدیگر می‌گذاریم در نقاطی شاهد «هم‌پوشانی» (overlapping) و «تقاطع» (criss-crossing) خواهیم بود. در واقع، می‌شود شباهت خانوادگی را چنین ترسیم کرد: فرض کنید بهرام، یوسف، و سحر با هم خواهر و برادرند. هریک از این سه فرد ویژگی‌هایی دارد. بهرام قد متوسط، چشم‌های درشت، و موهای بور دارد؛ یوسف قد بلند، چشم‌های بادامی، و موهای بور دارد؛ سحر نیز قد کوتاه، چشم‌های بادامی، و موهای تیره دارد.



بهرام: قد متوسط، چشم‌های درشت، موهای بور

یوسف: قد بلند، چشم‌های بادامی، موهای بور

سحر: قد کوتاه، چشم‌های بادامی، موهای تیره

همان‌طور که مشاهده می‌کنید، نمی‌توان هیچ ویژگی‌ای را یافت که میان هر سه مشترک باشد، بلکه ویژگی‌های آنان در نقاطی هم‌پوشانی دارند؛ همانند حلقه‌های زنجیر که حلقه ششم تنها به واسطه حلقه هفتم است که به حلقه هشتم مرتبط شده است (ویتگنشتاین ۱۳۹۳ الف: ۲۵-۲۶). ویتگنشتاین مثالی می‌آورد. می‌گوید اگر «بازی»‌های مختلف را در نظر بگیریم، نمی‌توانیم یک ویژگی بیابیم که در همه آن‌ها مشترک باشد. آن چیزی که با نگرستن به آن‌ها درمی‌یابیم مقدار بسیار زیادی از همانندی‌ها (similarities) و پیوستگی‌ها (affinities) است. او از این نکته به نظریه شباهت خانوادگی می‌رسد: «شبکه‌ای پیچیده از همانندی‌ها [که در موارد متعدد] با یکدیگر هم‌پوشانی و تقاطع [به حالت زیگزاگ] دارند؛ همانندی‌هایی در مقیاس‌های بزرگ و یا کوچک» (Wittgenstein 2000 a: I, § 66).

ویتگنشتاین انکار می‌کند که ویژگی‌ای وجود داشته باشد (از قبیل سرگرمی، رقابت، قاعده‌مداری، و مهارت) که شکل‌دهنده عنصر مشترک همه «بازی‌ها» باشد؛ در عوض، شبکه پیچیده‌ای از تشابهات و ارتباطاتی هم‌پوشان دارند و متقاطع هستند. مفهوم بازی، همان‌طور که به‌هنگام بافتن ریسمان رشته‌ای را روی رشته‌ای می‌تابانیم، گسترش می‌یابد (کنی ۱۳۹۲: ۲۴۴).

از نظر ویتگنشتاین، ما تعدادی از امور را، براساس شباهت‌ها و روابطی که با هم دارند، ذیل یک مفهوم قرار می‌دهیم و براساس همین شباهت‌ها و روابط، سعی می‌کنیم این دسته‌بندی و قرار گرفتن ذیل یک مفهوم را برای خود توجیه کنیم. اما، همین‌که بخواهیم بر این روابط و شباهت‌ها دقیق شویم و سعی کنیم آن‌ها را بررسی کنیم، درمی‌یابیم که یافتن شباهت‌های حقیقی بسیار دشوارتر از آن است که فکر می‌کردیم. برای مثال، ما اموری هم‌چون شنیدن، دیدن، و ... را ادراکات حسی (sense-perception) می‌نامیم، اما کافی است از خودمان پرسیم «شباهت بین شنیدن و دیدن چیست؟» تا متوجه فاصله بین این امور بشویم (ویتگنشتاین ۱۳۸۴: بندهای ۴۷۴-۴۷۷). تلقی عام این است که اوصاف و فرایندهای غیراساسی (غیرذاتی)، زیر چتر وصف یا فرایندی اساسی (ذاتی)، اوصاف یک متعلق را تشکیل می‌دهند، اما، به عقیده ویتگنشتاین، این نحوه نگرش مثل این است که بگوییم «انگار که نخست همه این فرایندهای کم‌ویش غیراساسی در یک جو خاص احاطه شده‌اند؛ جوی که وقتی از نزدیک به آن‌ها می‌نگریم متلاشی می‌شوند» (ویتگنشتاین ۱۳۹۱: بند ۱۷۳).<sup>۵</sup> و این متلاشی شدن آن جو احاطه‌کننده یعنی انکار مرز دقیق و روی آوردن به شباهت خانوادگی.

ویتگنشتاین می‌گوید: افرادی (ذات‌گرایان) تمایل دارند بگویند که، اگرچه واژه‌ها باتوجه به زمینه‌های متعدد و متفاوتی که در آن‌ها به کار می‌روند خصوصیات متفاوتی دارند، اما یک خصوصیت همواره (همیشه) در هر مفهوم و واژه هست که تعیین‌کننده و نمایاننده آن مفهوم است (Wittgenstein 2009 a: II, part vi, 38). به گفته ویتگنشتاین، این مدعا درست همان چیزی است که، اگر در آن دقیق شویم، خواهیم دید که مدعای واهی‌ای بیش نخواهد بود، در صورتی که، طبق رأی شباهت خانوادگی، ما با خانواده‌ای از پدیدارها سروکار داریم که با کلمه‌ای تطبیق می‌کنند و نه چیزی بیش‌تر از آن (ویتگنشتاین ۱۳۹۳ ب: ۲۵۱-۲۵۲).

اما چرا ما در فلسفه، منطق، و روش‌شناسی به دنبال تعریف‌ها هستیم؟ به عقیده ویتگنشتاین، این مسئله ناشی از خواستی مصنوعی در ماست که آن را بر زبان تحمیل می‌کنیم و سعی می‌کنیم مسائلی را که در حل آن‌ها ناکام بوده‌ایم از طریق تعریف‌ها از میان برداریم و به مرزبندی‌های دقیق دست پیدا کنیم تا ذهنمان آرام گیرد. «به یاد داشته باشید که گاه تعریف‌ها را نه به دلیل محتوایشان، بلکه به دلیل شکلشان می‌خواهیم. نیاز ما یک نیاز معماری است؛ تعریف گونه‌ای کنگره تزئینی روی دیوار است که هیچ چیز را نگه‌داری نمی‌کند» (ویتگنشتاین ۱۳۹۱: بخش اول، بند ۲۱۷). ویتگنشتاین می‌گوید که، وقتی ما به صورت عادی در حال به‌کار بستن زبانیم، به قواعد کاربرد، تعریف‌ها، و غیره توجه

نمی‌کنیم و حتی اگر از ما بخواهند نمی‌توانیم مفاهیمی را که در زبان به کار می‌گیریم تعریف کنیم؛ آن‌هم نه به علت این که تعریف واقعی آن‌ها را نمی‌دانیم، بلکه به این علت که آن‌ها اساساً تعریف واقعی‌ای ندارند. کاربرد عادی زبان هم‌چون کاربرد آن در علوم و ریاضیات نیست که بتوان آن را هم‌چون مجموعه‌ای از نمادهای یک حساب دقیق به کار برد و جز در مواردی بسیار اندک، نمی‌توان در کاربرد عادی زبان چنین مواردی را مشاهده کرد (ویتگنشتاین ۱۳۹۳ الف: ۳۸-۳۹). درمقابل، توصیه ویتگنشتاین این است که بدانیم و بپذیریم که اموری هم‌چون بازی، آرزو، انتظار، فهمیدن، و تفکر ... الفاظی‌اند که نمی‌توان آن‌ها را به‌طور دقیق تعریف کرد. اگر بتوانیم این واقعیت را بپذیریم، آن‌گاه می‌توان جلوی هر سؤال دیگری را که برآمده از تعریف غلط این موارد باشد گرفت (همان: ۳۱).

حال نوبت به نکته‌ای می‌رسد که، به عقیده نگارنده این متن، یکی از نکات کلیدی این پژوهش محسوب می‌شود. زمانی که از نظریه شباهت خانوادگی صحبت می‌کنند یا در متون مختلف به آن استناد می‌کنند، با رویه‌ای روبه‌رو می‌شویم که گویی نظریه شباهت خانوادگی از اساس در مورد تمامی «مفاهیم کلی» صدق می‌کند. مایلم این برداشت‌ها را اسطوره‌تراشی شارحان از شباهت خانوادگی بنامم، زیرا هنگامی که به آثار شخص ویتگنشتاین مراجعه می‌کنیم، با چنین مدعای صلب و سختی مواجه نمی‌شویم. او در کتاب آبی به‌وضوح می‌گوید: مجموعه مفاهیم را باید هم‌چون یک اداره یا شرکت در نظر گرفت. بسیاری از کارمندان این اداره مشاغلی با عنوان‌های مشخص دارند و وظایف آن‌ها نیز طبق عنوانشان کاملاً مشخص و واضح است. درمقابل، هستند افرادی که از کارمندان این اداره به‌شمار می‌روند، اما وظایف شغلی آن‌ها چندان شسته‌ورفته نیست و گاه می‌بینیم که کارهای مختلفی را در بخش‌های مختلفی انجام می‌دهند. این دسته از افراد دقیقاً همانند پدیده‌هایی‌اند که نمی‌توان با استفاده از قالب، قانون، یا ویژگی مشترکی آن‌ها را ذیل یک مفهوم با مرزهای دقیقی قرار داد (همان: ۶۶). در جایی دیگر می‌گوید: اگر در پژوهشی درباره انواع سیب‌ها پژوهش‌گر از نوع یا تعدادی از انواع سیب غافل باشد، می‌توان پژوهش او را پژوهشی ناقص خواند، زیرا در این جا ما با معیاری برای کامل یا ناقص بودن سروکار داریم که معیاری طبیعی برای کلی طبیعی‌ای به نام «سیب» است و در عالم خارج می‌توان آن را جست‌وجو کرد. اما در مورد انواع «بازی» یا انواع «انتظار کشیدن» چنین معیاری نداریم (همان: ۲۸).

هابی (Pamela Huby) و لولیلین (John Llewelyn) از نخستین مطرح‌کنندگان این مدعا بودند که ویتگنشتاین قصد نداشت نظریه شباهت خانوادگی را برای تمامی واژه‌های کلی به کار بگیرد. به عقیده هابی، ویتگنشتاین نظریه شباهت خانوادگی خود را تنها برای

مشخص کردن دسته‌ای خاص از واژه‌های کلی و روشنی‌افکندن بر آن‌ها مطرح کرده است. از نظر او، ویتگنشتاین این نظریه را دراصل برای واژه‌هایی مطرح کرده است که برای ارائه تعریف دقیق از آن‌ها ممکن است دچار دشواری‌های بسیاری شویم، واژه‌هایی هم‌چون «بازی»، «خواندن»، «انتظار»، «اعداد»، «زبان»، «گزاره»، و مفاهیمی که در اخلاق و زیبایی‌شناسی به کار می‌روند. درمقابل، لولین معتقد است که ویتگنشتاین، با طرح نظریه شباهت خانوادگی، قصد داشت نشان دهد که برای برخی اصطلاحات بسیار سخت فلسفی نمی‌توان تعریف‌های دقیقی به دست داد (Pompa 1968: 347). بعداز ویتگنشتاین، تفکیکی میان مفاهیم صورت گرفت، بدین نحو که برخی مفاهیم را باز (open) و برخی مفاهیم را بسته (closed) خواندند. اصل این نام‌گذاری را می‌توان در آثار خود ویتگنشتاین نیز مشاهده کرد؛ البته نه در بحث شباهت خانوادگی. ویتگنشتاین الفاظ «بسته» و «باز» را نخستین بار ذیل مثال ۳۲ در بخش اول کتاب قهوه‌ای به کار می‌برد. او الفاظ «بسته» را الفاظی معرفی می‌کند که تحدید شده‌اند؛ درمقابل، الفاظ «باز» خبر از «ذخیره معینی» (definite supply) نمی‌دهند (ویتگنشتاین ۱۳۹۳ ب: ۱۶۷-۱۶۸).

### ۳. زمینه‌های بروز شباهت خانوادگی در تقابل با تعریف‌های ارسطویی

در این بخش سعی خواهیم کرد، با نگاهی کلی به عناصر نظام فلسفی ویتگنشتاین متأخر، به این پرسش پاسخ دهیم که چگونه مبانی‌ای به‌میان آمدند که باعث ظهور نظریه شباهت خانوادگی شدند. اما، از آن‌جاکه خود ویتگنشتاین به‌صورت مفصل و خطی به هر عنصر و مبحث نپرداخته است، ارائه تصویری خطی از اثرگذاری عناصر مختلف بر یک‌دیگر در نظام ویتگنشتاین متأخر امری بسیار دشوار است که نیاز به کنکاش فراوان در آثار متعدد او دارد. امیدوارم، در این مجال مختصر، بتوانم سیر این اثرگذاری را برای ذهن خواننده تان اندازه‌ای روشن کنم.

#### ۱.۳ گرامر

شروع بازنگری ویتگنشتاین در آرای دوره فکری متقدمش با کتاب ملاحظات فلسفی بود که در حدود سال ۱۹۳۰ به‌نگارش درآمد. اولین نکته‌ای که در این اثر به‌چشم می‌خورد به‌میان آمدن «گرامر»<sup>۷</sup> به‌منزله مؤلفه‌ای دخیل در امر فلسفه‌ورزی است. مطرح‌شدن گرامر در دوره متأخر نوید تغییری اساسی را می‌داد. منطق، که در دوره نخست فکری ویتگنشتاین

مبنای فلسفه و متافیزیک بود (Wittgenstein 1998 a: 106)، حال گرامر را به منزلهٔ مقوله‌ای هم‌تراز (یا، دست‌کم، مقوله‌ای هم‌نشین با خود) می‌دید. این نگرش از عبارات اول ملاحظات فلسفی به‌خوبی آشکار است؛ آن‌جا که ویتگنشتاین می‌گوید «گزاره زمانی کاملاً به‌نحو منطقی تحلیل شده است که، جدا از محتوایش، گرامر آن وضوح یافته باشد» (Wittgenstein 1998 b: § 1). هرچند در این اثر، که اثری میانی در طول حیات فکری ویتگنشتاین محسوب می‌شود، با کناررفتن تمام‌قد منطق روبه‌رو نیستیم<sup>۸</sup>، اما روند آهسته‌ای از جای‌گزینی منطق با گرامر را ملاحظه می‌کنیم. ضمناً باید تصریح کرد که منظور ویتگنشتاین از «گرامر» آن گرامری نبود که در دانش ادبیات و دستور زبان از آن سخن گفته می‌شود، بلکه او گرامر را دستورالعمل به‌کارگیری واژه، به‌نحوی که متضمن سخن‌گفتن معنا (meaning)<sup>۹</sup> دار باشد، می‌دانست.<sup>۱۰</sup> پس اولین زمینهٔ نظام متأخر ویتگنشتاین، که زمینه‌ساز بروز شباهت خانوادگی نیز شد، قرار گرفتن گرامر به‌جای منطق و متافیزیک بود.

### ۲.۳ کاربرد

اگر گرامر دستورالعمل به‌کارگیری واژه ... باشد، پس مبحث کاربرد واژه را باید یکی دیگر از زمینه‌های نظام ویتگنشتاین متأخر و بروز شباهت خانوادگی به‌شمار آورد؛ به این ترتیب که پی‌بردن به اساس (ذات) هر امری به حوزهٔ گرامر و کاربرد انتقال می‌یابد، زیرا، به‌گفتهٔ ویتگنشتاین، «تمام امور ممکن و ضروری برای جداکردن آن‌چه اساسی (ذاتی) و آن‌چه غیراساسی (عرضی) (accidental) است همگی در زبان قرار دارند» (ibid: § 1). در چنین شرایطی، صرفاً کاربرد واژه است که می‌تواند مفهوم «یک تکه خوب» را از مفهوم «اهرم» متمایز کند. طبق این روال، دستورالعمل (instruction) به‌کارگیری هر مفهومی می‌تواند توصیف (description) آن باشد؛ دربرابر، توصیف هر مفهوم نیز باید دستورالعمل به‌کارگیری آن باشد (ibid: § 14). پس ارائهٔ توصیف نه با برشمردن ویژگی‌هایی از قبیل «جنس» و «فصل»، بلکه با درک و به‌کارگیری عملی گرامر واژه صورت می‌پذیرد.

این نگرش در کتاب بعدی ویتگنشتاین، گرامر فلسفی، به‌طرز دقیق‌تری بروز می‌کند. او معتقد است کلماتی هم‌چون «شکل»، «رنگ»، و ...، وقتی در تعریف‌ها به‌کار می‌روند، در واقع نحوهٔ استفاده از کلمات را برای ما مشخص می‌کنند (Wittgenstein 1993: 9). باید به اهمیت این نکته توجه کنیم که، به‌عقیدهٔ ویتگنشتاین متأخر، صفات و ویژگی‌هایی که زبان برای ماهیتی بیان می‌کند قرار نیست، برپایه‌ای منطقی و متافیزیکی، معرفتی را از



چیستی شیء در اختیار ما بگذارند یا، هم چون دوره متقدم ویتگنشتاین، ساختار منطقی آن را برای ما نمایان کنند، بلکه هریک از این صفات زبانی گرامری را با خود حمل می‌کنند که نحوه به کاربردن آن ماهیت موردنظر را برای ما مشخص می‌کند. ویتگنشتاین در این باره می‌گوید: «ارتباط میان "زبان و واقعیت" را تعریف‌های کلمات برقرار می‌کنند و این تعریف‌ها ذیل گرامر قرار دارند» (ibid.). از این سخن به خوبی آشکار می‌شود که، بنابر نظر ویتگنشتاین متأخر، فهم و دریافت هویت‌هایی که بیرون از زبان قرار دارند دیگر متعلق به حوزه معرفت‌شناسی یا متافیزیک نیست، بلکه متعلق به حوزه گرامر است. تنها چیزی که این گرامر برای ما مشخص می‌کند نحوه درست به کارگیری کلمات است، به گونه‌ای که فراهم‌کننده سخن گفتن معنادار<sup>۱۱</sup> باشد. این همان چیزی است که من مایلم آن را «تغییر مبنایی در مبحث تعریف» بخوانم.

ارتباط عمیق مسئله کاربرد نزد ویتگنشتاین با مبحث شباهت خانوادگی زمانی واضح‌تر می‌شود که از خود پرسیم آیا می‌توان کل کاربرد برخی مفاهیم خاص را در یک لحظه دریافت. پاسخ ویتگنشتاین منفی است. او خواهد گفت که این تصور اشتباه ناشی از نتیجه‌گیری ما از تقاطع تصویرهای مختلف کاربردهای یک مفهوم است که ما را به این تمایل سوق می‌دهد که تمامی کاربردهایی را که منوط به آینده‌اند در یک لحظه تعیین کنیم (Wittgenstein 2009 a: I, § 191-192, 195). به عقیده او، واژه‌هایی وجود دارند که نمی‌توان همه کاربردهای آن‌ها را احصا کرد و اگر سعی کنیم که توصیفی از کاربردهای آن‌ها ارائه دهیم (و با این کار مرزی دقیق و قاعده‌ای برای کاربرد آن واژه‌ها تعیین کنیم)، در واقع تصویری اشتباه از آن واژه برای خود ترسیم کرده‌ایم، زیرا آنچه در واقعیت وجود دارد این است که هیچ مرز دقیقی را نمی‌توان برای آن واژه در نظر گرفت (ویتگنشتاین ۱۳۸۴: بندهای ۱۱۰-۱۱۲). دلیلش این است که ما کاربرد چنین واژه‌هایی را در اوضاع و احوال (circumstances) خاصی یاد گرفته‌ایم، اما یاد نگرفته‌ایم که خود این اوضاع و احوال خاص و متفاوت را چگونه توصیف و تعریف کنیم (Wittgenstein 1998 c: § 114).

### ۳.۳ حذف شناخت ذهنی

اما مطرح شدن «گرامر» و مسئله نحوه «به‌کارگیری و کاربست» واژه‌ها، خود، عنصری دیگر را طلب می‌کند؛ پیش‌فرضی که طبق آن ارزش معرفتی هر چیزی در گرو به‌کارگیری صحیح آن قرار می‌گیرد، نه شناختی ذهنی از آن. به عبارت دیگر، دانستن چیزی یعنی

عمل کردن به آن، نه حصول شناخت ذهنی از ویژگی‌ها و صفاتی که بر ساخته ذهن اند.<sup>۱۲</sup> مایلم این پیش فرض، سومین زمینه نظام ویتگنشتاین متأخر، را «سقوط و حذف جایگاه ذهن» نزد او بخوانم. ویتگنشتاین به خوبی می‌داند که، طبق انتظارات فلسفه‌های پیش از خودش، به ویژه نگرش‌های ذات‌اندیش، ارمغان تعریف باید حصول معرفت و فهم باشد. ضمناً متوجه بود که با مبانی‌ای<sup>۱۳</sup> که در فلسفه خود اتخاذ کرده است ممکن است با این پرسش مواجه شود که «مرز فهم و شناخت چیزی کجاست و از کجا باید متوجه شویم که فلان کس، برای مثال، فهمیده است که بازی چیست؟». پاسخ او این است آیا فرد نمی‌تواند تنها با نگاه کردن به افرادی که در حال بازی‌اند پی‌برد که بازی چیست و در مرحله بعدی، وقتی کسی را می‌بینیم که در حال بازی کردن است، نباید متوجه شویم که او فهمیده است که بازی چیست (Wittgenstein 1993: 9; Wittgenstein 2009 a: I, § 54). پس، به عبارت ساده‌تر، کسی می‌داند بازی چیست که در حال به‌کارگیری آن است و دستورالعمل به‌کارگیری آن را، چه در عمل و چه در جریان تخاطب زبانی، می‌داند. ویتگنشتاین انتساب مواردی هم‌چون شناخت، درک، دانستن، قصد، و غیره به «فرایندهای روانی» (psychological process) را «برچسب گم‌راه‌کننده» می‌داند و معتقد است زمانی می‌توان گفت فردی واژه‌ای را می‌داند که بتواند گرامر حاکم بر آن را به‌کار ببندد (Wittgenstein 1993: 74). به زعم ویتگنشتاین، این طرز نگرش مستقیماً در مقابل مفهوم‌گرایی (conceptualism) ارسطو و فرایند انتزاع قرار می‌گیرد که اصلی اساسی در نگره تعریف ارسطوست.

### ۴.۳ باورنداشتن به تمایز مقوله‌ای اجزای سازنده امور

زمینه دیگری که در نظام ویتگنشتاین متأخر، به ویژه در نگره شباهت خانوادگی، بسیار اثرگذار بود باورنداشتن به تمایز مقوله‌ای اجزای سازنده امور بود. در واقع، ویتگنشتاین نکته‌ای را مطرح می‌کرد که می‌توانست بنیان هر نظامی را با ورود به آن نظام دست‌خوش تغییر قرار دهد. او به صراحت گفت توضیحی که او برای شباهت خانوادگی ارائه می‌کند مبتنی بر این پیش فرض است که ما نباید، به صرف وجود پاره‌ای ویژگی‌ها در چیزی، آن ویژگی‌ها را اجزای سازنده آن چیز بدانیم (ویتگنشتاین ۱۳۹۳ الف: ۲۵-۲۶؛ Wittgenstein 2009 a: I, § 67). هنگامی که این گفته اخیر را با اظهاراتی که ویتگنشتاین در گرامر فلسفی بیان کرده است می‌سنجیم، مختصات و چگونگی این نگره غیرذات‌گرای

ویتگنشتاین برای ما آشکارتر می‌شود؛ جایی که او گفته بود، حتی اگر ویژگی مشترکی میان تمام اعضا و نمونه‌ها یافت شود، هیچ الزامی نیست که بگوییم این خانواده را باید براساس این ویژگی تعریف کرد (Wittgenstein: 1993: 75). دستاورد چنین نگرشی باورنداشتن به تمایز مقوله‌ای اجزای سازنده امور بود؛ به این صورت که ۱. لفظ‌های حاکی از ویژگی‌ها به امور عینی که مقوم و سازنده امر موردنظر باشند اشاره نمی‌کنند و ۲. دیگر نمی‌توان بین ویژگی‌های مختلف قائل به دسته‌بندی بود و یکی را ذیل کیفیات یا نسبت‌ها (عرض) قرار داد و دیگری را ذیل مقوله ذات.

### ۵.۳ معنا

اما آخرین زمینه شکل‌گیری و آخرین پازل ترسیم‌کننده فضایی که نگره شباهت خانوادگی در آن رشد کرد طرح «نظریه معنا به مثابه کاربرد» (theory of meaning as use) بود. این نگره خود نتیجه دیگر زمینه‌های مطرح‌شده، مخصوصاً زمینه‌های دوم و سوم (یعنی مباحث‌های «کاربرد» و «حذف شناخت ذهنی» نزد ویتگنشتاین متأخر)، بود. در این نگره، معیار معنادهی خروج معنا از حیطه فرایندهای ذهنی و ورود آن به بستری معرفی می‌شود که مخاطب زبانی میان کاربران زبان شکل می‌گیرد. بخش اعظم این نگره نزد ویتگنشتاین متأخر حول محور نقد آرای فرگه و راسل و ویتگنشتاین متقدم شکل می‌گیرد. اما در این جا به بیان آن دسته از این مباحث می‌پردازم که در نگره تعریف و تقابلش با نگره ارسطو معنای واضح‌تری می‌یابد. ویتگنشتاین، درمقابل کسانی که می‌پندارند فرایندهای ذهنی خاصی در مبحث زبان دخیل‌اند، ادعا می‌کند که، برای پی‌بردن به معنای عبارات زبان و به‌نوعی زنده‌کردن نشانه‌های صوری زبان، نیازی نیست که خود را ملزم به سازوکارهای اسرارآمیز ذهنی‌ای بدانیم که نمی‌توانیم ماهیتشان را به‌طور کامل بفهمیم؛ آنچه باعث حیات این نشانه‌ها می‌شود پی‌بردن به فرایند کاربرد آن نشانه‌هاست. هنگامی که ما در پی محلی در ذهن خود هستیم که تصور حامل معنا در آن شکل می‌گیرد، درواقع دچار بدفهمی گرامری شده‌ایم (ویتگنشتاین ۱۳۹۳ ب: ۳۶-۴۴؛ Wittgenstein 2009 a: I, § 1-3, 73, 152-155).

هنگامی که «حالت‌های خاص ذهنی» ذیل «حالات کاربرد» نشانه قرار گیرد، فکرکردن نیز چیزی جز «کارکردن با نشانه‌ها» (operating with signs) نخواهد بود. اگر تفکر همان کارکردن با نشانه‌ها باشد، اولین پرسشی که به‌دنبال خواهد داشت این است که نشانه چیست. این جاست که ویتگنشتاین دادن هرگونه پاسخ کلی را منع و، به‌جای آن، بررسی

نمونه‌های «کارکردن با نشانه‌ها» را تجویز می‌کند؛ درست همان رویکردی که در مبحث شباهت خانوادگی در مورد تعریف مفاهیم کلی اتخاذ می‌کند. هنگامی که به این نمونه‌ها بپردازیم، متوجه خواهیم شد که نشانه‌ها ابزاری‌اند که در بازی‌های زبانی (language games) مختلف به کار گرفته می‌شوند (ویتگنشتاین ۱۳۹۳ الف: ۲۴-۲۵) و در واقع به کارگیری متفاوت همین نشانه‌هاست که بازی‌های زبانی متفاوتی را شکل می‌دهد. ویتگنشتاین توضیح می‌دهد که، زمانی که می‌گوید جمله معنا ندارد، در واقع یعنی نباید فریب ظاهر جمله را خورد و فکر کرد که پشت هر واژه تصویری ذهنی قرار دارد، بلکه باید به دنبال کاربرد آن جمله در بازی زبانی مشخصی باشیم (ویتگنشتاین ۱۳۸۴: بند ۲۴۷). بدین ترتیب، تمامی اموری هم‌چون معنا و تفکر که، در تلقی کلاسیک، اموری ذهنی محسوب می‌شدند به ورطه کاربرد و یک فرایند عملی و بیرونی کشانده شدند. به عقیده ویتگنشتاین، برای فهم معنای یک واژه باید تصور کلاسیک از فهم معنا را کنار گذاشت و به سمت «تربیت» (train) دانستن و «دستورالعمل» بودن معنا حرکت کرد؛ جایی که معنای واژه طریقه به کارگیری آن است و دستورالعمل به کارگیری کلمات تنها با تربیت یافتن افراد برای بازی‌های مختلف زبانی حاصل می‌شود (ویتگنشتاین ۱۳۹۳ ب: ۱۴۳-۱۴۷؛ Wittgenstein: 2009 a: I, § 5-7; Wittgenstein 1998 c: 186, 419).

یکی از موارد بی شماری که ویتگنشتاین با الگوهای ازپیش تجویز شده (که، از نظر ویتگنشتاین، الگوهای به کاررفته در تعریف‌های ارسطویی جزء آن‌ها هستند) مخالفت می‌کند همین مبحث معناست. به گفته او، پاره‌ای نمونه‌ها باعث می‌شوند که ما معنا را «تصور ذهنی» بدانیم که هم‌چون الگویی ازپیش تعیین شده عمل می‌کند؛ یعنی هم‌چون قالبی که تمامی کاربردهای آینده واژه را مشخص می‌کند. این درحالی است که آن‌چه از واژه درمی‌یابیم کاربردی است که کاربردهای دیگر را ازپیش و به‌طور دقیق تعیین نمی‌کند، اما نمونه‌ای برای مقایسه و سنجش کاربردهای آینده آن واژه است (Wittgenstein 2009 a: I, § 139-142). اگر متوجه تمایز نشانه با کاربردهای آن نباشیم، دچار خلطی می‌شویم که باعث می‌شود تصویری نادرست از معنا پیدا کنیم. منشأ این خلط در یک پرسش اشتباه است. هنگامی که می‌بینیم چندین جمله (sentence) متفاوت که در زبان‌های متفاوت بیان شده‌اند می‌توانند معنایی (sense)<sup>۱۴</sup> واحد داشته باشند، نتیجه می‌گیریم که معنا همان جمله نیست. همین امر باعث می‌شود که پرسیم «پس معنا چیست؟». به عقیده ویتگنشتاین، همین پرسش اشتباه باعث می‌شود ما معنا را موجودی سایه‌وار (shadowy being) بدانیم. و ما زمانی چنین موجوداتی خلق می‌کنیم که «... می‌خواهیم به اسم‌هایی که هیچ مابه‌ازای مادی ندارند

معنا بدهیم»<sup>۱۵</sup> (ویتگنشتاین ۱۳۹۳ الف: ۵۴). ویتگنشتاین ادامه می‌دهد که، در طول تاریخ فلسفه، گریزگاهی (subterfuge) با عنوان «از جنس اثیری (aether) بودن» تعبیه شده است و ما، هر زمان که اسمی داشته باشیم اما نتوانیم موضوعی (متعلقی معین) برایش در نظر بگیریم، به این گریزگاه متوسل می‌شویم. در چنین مواردی است که، برای توجیه خود، فکر می‌کنیم جهان ذهن (که پر است از اسامی‌ای که نمی‌توان موضع و متعلقی برایشان مشخص کرد) نیز از جنس اثیری است (همان: ۷۱-۸۳).

درواقع، جان‌مایه سخن ویتگنشتاین این است که نشانه‌ها یگانه چیزی‌اند که ما در زبان با آن‌ها سروکار داریم و نباید از کاربردهای پیشین این نشانه‌ها الگوهای ازپیش تعیین‌شده و ذهنی درست کنیم و بخواهیم، با استفاده از آن‌ها، کاربردهای آینده این نشانه‌ها را متعین کنیم. البته، همین توجه به کاربردهای متفاوت واژه‌های معین و تبعیت نکردن کاربرد واژه‌ها از قواعد کلی است که در نهایت و هنگام تعمیمش به مفاهیم کلی در سربرآوردن شباهت خانوادگی مؤثر واقع می‌شود (همان: ۱۱۳). در واقع، روندی که نزد ویتگنشتاین در مورد «معنای واژه‌ها» رخ می‌دهد کمابیش مشابه روندی است که در مورد «تعریف مفاهیم» نزد او رخ می‌دهد، به گونه‌ای که مبحث «معنا به مثابه کاربرد» در مورد «مفاهیم عام» تبدیل به نگره «شباهت خانوادگی» می‌شود؛ به این معنا که مبانی و عناصر موجود در هر دو نگره یکسان است (و آن طرد هرگونه الگوی ازپیش تعیین‌شده است)، حال چه در مورد معنا، چه در مورد تعریف. ضمناً، در نظریه معنا به مثابه کاربرد، انواع مختلف کاربردهای هر واژه معنای آن واژه را تشکیل می‌دهند (Wittgenstein 2009 a: I, § 532). بدین ترتیب، در ویتگنشتاین متأخر، عینیت معنا و معنای عینیت از بین می‌رود و کاربردهای مختلف واژه‌ها معنا را افاده می‌کنند (ibid: I, § 11-12, 24, 43).

#### ۴. استخراج پاسخ‌های ارسطو به انتقادهای مطرح‌شده از سوی شباهت خانوادگی ویتگنشتاین

در بخش قبلی، هدفمان از پرداختن به مبانی نگره شباهت خانوادگی این بود که، ضمن درک بهتر مستلزمات این نگره، مصالح لازم برای استخراج تعدادی از نقدهای این نگره به تعریف‌های ذاتی ارسطو نیز فراهم شود و بدانیم که نگره شباهت خانوادگی تاچه‌اندازه با دیگر عناصر نظام فلسفی ویتگنشتاین متأخر ارتباط نظام‌مند دارد. در این بخش، قصد دارم، ضمن استخراج و بیان پاره‌ای از این انتقادات، با تکیه مستقیم بر متن ارسطو، به این انتقادات پاسخ دهم.

۱. همان‌طور که در بخش پیشین مشاهده شد، مباحثی هم‌چون «گرامر» و «معنا به‌مثابه کاربرد» از مبانی نظام ویتگنشتاین متأخر و از مباحث اثرگذار روی نگره شباهت خانوادگی بودند. ویتگنشتاین چنان در مورد بروز این عناصر در نظام خود صحبت می‌کند که گویی نگره‌های رقیبی هم‌چون نگره تعریف ارسطو از این مباحث و اهمیت آن غفلت ورزیده‌اند. حال، پرسش این است که آیا واقعاً این عناصر نزد ارسطو و در نگره تعریف او مغفول واقع شده‌اند. در پاسخ باید گفت که سراسر منطق ارسطو (ارگانون) و متافیزیک (مابعدالطبیعه) ارسطو متکی بر زبانی است که تداول و تخاطب بین انسان‌ها را صورت می‌دهد. فراموش نکنیم که مبنای دسته‌بندی مقولات ارسطویی جایگاه واژه در گزاره و مباحثی هم‌چون اشتراک در لفظ و معناست (بنگرید به ۱۰<sup>a</sup> - ۱۱<sup>a</sup>). دفاتر متعددی در کتاب متافیزیک صرفاً صرف بررسی مشترکات لفظی یک هویت خاص شده است (برای مثال بنگرید به ۱۰-۲۵<sup>b</sup> ۱۰۱۷). بر مبنای نگره تعریف ارسطویی، ازدید ارسطو، زبان متکی به نگاه وجودشناسانه نیست، بلکه این نگاه وجودشناسانه ارسطوست که متکی بر زبان است. در واقع، مبانی وجودشناسی ارسطو، در چهارچوب نگره تعریف او، متکی بر زبان است. برای مثال، می‌توان به عنصر «جوهر» اشاره کرد که از مبانی و مبادی حوزه وجودشناسی نزد ارسطوست و ارسطو اساساً هدف از ارائه تعریف را حصول شناخت از چیستی آن (جوهر) معرفی می‌کند (۱۶<sup>b</sup> ۹۰). این مثال، به‌همراه نمونه‌های دیگر، چگونگی اتکای عناصر حوزه وجودشناسی بر حوزه زبان در اندیشه ارسطو را به‌وضوح نشان می‌دهد. ارسطو درباره جوهر می‌گوید: جوهر اولاً و بالذات آن است که موضوع جمله واقع شود (۲۱ و ۱۹<sup>a</sup>، ۴ و ۱<sup>b</sup>). چنین معیاری (یعنی موضوع جمله واقع شدن) برای شناسایی جوهر معیاری کاملاً زبانی است. بعد از بیان چنین معیارهایی است که ارسطو از استقلال وجودی جوهر (نخستین) و مباحث هستی‌شناسانه آن صحبت می‌کند (۱۱-۱۳<sup>a</sup>، ۲-۱<sup>b</sup>، ۲-۷<sup>b</sup> ۴) (برای توضیحات تکمیلی بنگرید به ۱-۹۹۹<sup>a</sup> - ۱۴<sup>b</sup> ۹۹۸، ۱۵-۸<sup>b</sup> ۱۰۳۸). در واقع، وجودشناسی ارسطو و، به تبع آن، معرفت‌شناسی او، به‌ویژه مبحث تعریف و معنا، در گزاره‌های زبانی تبلور می‌یابند. توضیح مطالب فوق می‌تواند چنین باشد: نگره تعریف ارسطویی نگره‌ای روشی برای حصول معرفت است. در این نگره، نه تنها بحث‌های زبانی مستقیمی دخیل‌اند که در ادامه به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود، بلکه مباحث غیرمستقیم، اما مبنایی، زبانی نیز دخالت دارند؛ بدین ترتیب که اساساً کار تعریف ارائه شناخت از جوهر است. حال، خود جوهر بودن چیزی به‌وسیله معیارهایی زبانی (از جمله، موضوع جمله واقع شدن، مشترک لفظی بودن، و ...) تعیین می‌شود. بنابراین، می‌توان گفت: جوهر، که اصل اساسی

هستی‌شناسی ارسطوست، به وسیله ملاک‌هایی زبانی معین و به وسیله مجموعه‌ای دیگر از ملاک‌های زبانی تعریف می‌شود. اگر بخواهیم به‌طور ویژه درباره نقش گرامر و زبان در نگره تعریف ارسطو صحبت کنیم، مستقل از مباحث زبانی جوهر، باید به اهمیت مباحث گرامری در تعیین «جنس» و «فصل» در ارسطو اشاره کرد. این مباحث از مباحث زبانی‌ای هستند که به‌طور مستقیم در نگره تعریف ارسطویی دخالت دارند. در اواخر فصل چهارم و هم‌چنین سراسر فصل پنجم از دفتر چهارم توپیکا، مطالبی صریح درباره تعیین جنس و فصل بر پایه نکات گرامری، صرفی (در فصل چهارم)، و معنایی (در فصل پنجم) بیان شده‌اند، به‌صورتی که جنس و فصل نه بر پایه مبانی وجودشناسانه یا متافیزیکی، بلکه بر مبنای دستور زبان طبیعی هر زبانی تعیین می‌شوند (۲۴ ۱۲۵<sup>a</sup>-۳۵ ۱۲۴<sup>b</sup>؛ ۱۹ ۱۲۷<sup>a</sup>-۱۵ ۱۲۵<sup>b</sup>). بخشی از فصل دهم دفتر ششم در توپیکا و فصل سوم از دفتر هفتم معطوف به توجهات معنایی و گرامری ارسطو به مسئله تعریف است تا آن‌جا که شکل صرفی معرف باید در معنایی که افاده می‌کند با معنایی که از شکل صرفی معرف دریافت می‌شود هم‌خوانی داشته باشد (۱۴-۱۰ ۱۴۸<sup>a</sup>؛ ۳۵-۲۵ ۱۵۳<sup>b</sup>). هم‌چنین، بررسی ابهامات معنایی واژه‌های به‌کاررفته در تعریف و ایضاح آن‌ها، به‌نحوی که مقوله هر لفظ و «جنس و فصل» آن مشخص و خالی از ابهام معنایی باشد، نیز از دیگر شرایط ارائه تعریف نزد ارسطوست (۱۰۷<sup>b</sup> ۱-۱۰۶<sup>a</sup>)؛

۲. مخالفت ویتگنشتاین در دو جای دیگر نیز بروز می‌کند: ۱. تصورات ذهنی و منسوب‌کردن معنا به فرایندهای ذهنی (در مورد معنای واژه‌ها)؛ ۲. انتزاع ویژگی‌ای مشترک در مصادیق متعدد (در مورد تعریف مفاهیم) که فرد را ملزم به سازوکارهای عجیب و غریب ذهنی و سایه‌وار از جنس اثیری می‌کند. او ارائه هرگونه الگوی کلی و ازپیش تعیین‌شده را غفلت از روند تجربی و واقعی می‌داند (Wittgenstein 2009 a: I, § 92). اما آیا فرایند انتزاع امر مشترک و شکل‌گیری تمایز مقوله‌ای اجزای سازنده جزئی انضمامی نزد ارسطو و در نگره تعریف او سازوکاری عجیب و غریب و غیرملموس دارد؟ خیر، زیرا همه امور مربوط به انتزاع وابسته به جوهر جزئی محسوس (جوهر نخستین) هستند که، به گفته ارسطو، بدون کیفیاتش (تعیناتی عرضی) هرگز وجود خارجی ندارد (۱۳-۱۱ ۳<sup>a</sup>؛ ۲ و ۲<sup>b</sup>؛ ۱۵-۵ ۱۰۳<sup>a</sup>) (برای توضیحات تکمیلی بنگرید به ۱۵-۸ ۱۰۳۸<sup>b</sup>؛ ۳۴-۱۷ ۱۰۳۸<sup>b</sup>). سازوکار انتزاع نیز سازوکاری عجیب و غریب نیست و هرگز منجر به تصویری از جنس اثیری نبوده است، بلکه، به عقیده ارسطو، انتزاع امر مشترک حاصل توانایی دریافت حسی (sense-perception) و پایداری آن نزد انسان است. این پایداری منجر به قوه خیال و درنهایت حافظه می‌شود؛

قوه‌ای که اگر ویتگنشتاین انکارش کند باید تصاویری را که در خواب پدیدار می‌شوند نیز منکر شود. حال، بر اثر تکرار حافظه‌ای درباب یک امر مشخص، تجربه‌ای واحد به صورت امری کلی برای انسان حاصل می‌شود. درواقع، آن‌طور که این روند مشخص می‌کند، امر کلی حاصل شکل‌گیری تجربه و دست‌زدن به استقراست. امر کلی حاصل انتزاع موارد مشترک دریافت‌شده از دریافتی حسی است. از تثبیت دریافت حسی به امر کلی می‌رسیم که حاصل آن انتزاع نوع، جنس، و فصل است. سرچشمه و جنس دریافت حسی و روند استقرا نیز متکی به شهود (intuition) است (۱۷-۱۰۰<sup>b</sup>، ۱۵-۹۹<sup>b</sup> و ۲-۹۹۳<sup>a</sup>، ۳۰-۹۹۲<sup>b</sup>). تمام این مراحل، با حفظ پای‌بندی به ملاک‌های عینی و تجربی، به چیزی با عنوان «تصورات ذهنی» منتهی می‌شوند که به نظر نمی‌رسد جنس اثیری و اسرارآمیزی داشته باشند.

باید به این نکته توجه کرد که، از آن‌جا که ویتگنشتاین متأخر اساساً با فرایند استقرا و نیز قانون استقرا موافق نیست (بنگرید به ویتگنشتاین ۱۳۹۲: بندهای ۱۳۳، ۱۳۵، ۲۸۶)، اختلاف تکنیکی‌ای میان جزئیات نگره استقرای ارسطویی و نگره استقرای ویتگنشتاینی پیش نمی‌آید، بلکه چنین اختلافی در اصل باور به استقرا پیش می‌آید. نکته‌ای که اهمیت دارد و در این بخش از جستار حاضر بدان می‌پردازیم این است که، به عقیده ویتگنشتاین، تصورات ذهنی و امر انتزاع در نگره‌های ذات‌گرا خاستگاهی نامعلوم و سحرآمیز دارند و مدعیان آن توضیحی ملموس برایش ارائه نداده‌اند. درواقع، صورت مسئله ویتگنشتاین دو بخش اصلی دارد: ۱. او اساساً نه قانون و نه فرایند استقرا را، نه درمقام وجود و نه درمقام فرایندی شناختی، قبول ندارد؛ ۲. نقد ویتگنشتاین به تصورات ذهنی ارسطو و امر انتزاع حاوی این مطلب است که او چنین می‌پندارد که ارسطو خاستگاه تصورات ذهنی و امر انتزاع را مجهول گذاشته و بر مبنای الگوهای سایه‌وار استوار کرده و آن را از جنس اثیری معرفی کرده است. و مقصود من این است که نشان دهم، برخلاف آنچه ویتگنشتاین به ارسطو منتسب کرده است، ارسطو سعی دارد (تأکید می‌کنم، سعی دارد) توضیحی عینی و تجربی از فرایند تصورات ذهنی و امر انتزاع ارائه دهد. بحث وارد بودن یا وارد نبودن برخی اشکالات به فرایندی که ارسطو ترسیم کرده است اساساً بحث دیگری است و ویتگنشتاین نیز قصد مناقشه بر سر این مراحل و کیفیات این فرایند را نداشته است. به عبارتی، ارسطو برای عناصر نگره تعریف خود مبنای‌ای استقرایی پیش‌روی ما قرار می‌دهد؛ این‌که آیا به لحاظ فنی می‌توان به جزئیات این روند انتقادهایی وارد کرد یا اشکالاتی در روند آن تشخیص داد مسئله‌ای جداگانه است. همین‌که نشان دهیم ارسطو مبنای تصورات ذهنی و امر انتزاع را در ملاک‌هایی عینی و تجربی، و نه در جنس اثیری، می‌دیده است برای رد



### نقد ویتگنشتاین به مبانی تصورات ذهنی و امر انتزاع و نیز مشاهده موافق نبودن او با اصل استقرا کفایت می کند؛

۳. اشاره شد که، به عقیده ویتگنشتاین، تصور کلاسیک از فهم معنا به اموری هم چون تربیت یافتن در یک جامعه زبانی و کاربردهای مختلف واژه‌ها در بازی‌های زبانی متفاوت بی توجه است. اما آیا نسبت دادن چنین چیزی به نظام فلسفی ارسطو صحیح است؟ برخلاف تصورات رایج و نیز تصور ویتگنشتاین از مبحث کاربرد نزد ارسطو، توجه به کاربردهای گوناگون واژه‌ها از دغدغه‌های جدی ارسطو بوده و به آن توجه جدی داشته است، تاجایی که او در فصل پانزدهم از دفتر اول *توپیکا* اذعان می کند که **واژه‌ها گاه بر پایه کاربردشان در زمینه‌ای خاص معنایی متفاوت می یابند و، به تبع آن، تعریف آن‌ها نیز متفاوت می شود.** پس فصل و جنس الفاظ می تواند، بسته به کاربرد آن‌ها، متفاوت باشد. برای مثال، «روشن» در «جسم‌ها» نوعی «رنگ» محسوب می شود، اما در «آواز» فصل است. یا از این جمله ارسطو که «اگر معنای متعدد یک واژه فصل‌های جنس‌های مختلف بود، باید بدانیم که آن واژه مشترک لفظی است» (۳۶ ۱۰۷<sup>b</sup> - ۱۰۶<sup>a</sup>) و جمله‌های مشابه او به وضوح به قدرت مباحث زبانی در نحوه ارائه تعریف‌های ارسطویی پی می بریم. از نظر ارسطو، نتایج مثبت توجه به کاربرد متفاوت واژه‌ها در زمینه‌های مختلف دستاوردهای ویژه‌ای دارد؛ از جمله، «**ایضاح مفاهیم و تعریف**»، «عدم برقراری قیاس صرفاً بر لفظ» و «دوری از مغلطه» (۱۰۸<sup>a</sup> ۱۸-۳۶).

ضمناً، از نظر ارسطو، دو آفت اصل‌ها و مسئله‌ها را (که تعریف نیز جزء آن‌هاست) تهدید می کند. یکی از این دو آفت که نکته مهمی را در باب بحث حاضر بیان می کند عبارت است از «تخطی از بیان تثبیت شده زبان (تخطی از زبان متداول و قراردادی)؛ مثل این که چیزی را با نام چیز دیگری بنامیم». این عبارت اوج توجه ارسطو را به امری هم چون «تربیت یافتن» در یک جامعه زبانی خاص می رساند، چراکه عنصر اساسی آن توجه به بیان تثبیت شده زبان است. این تثبیت نیز با قرار گرفتن در یک جامعه زبانی فراهم می شود (۳۳-۲۶ ۱۰۹<sup>a</sup>). ارسطو حتی از این فراتر می رود و می گوید: بر این اساس، ما با دو گونه تعریف سروکار داریم؛ **تعریف‌های حقیقی** که علمی ترند و **تعریف‌های مورد پذیرش همگان** که برای عموم قابل فهم اند. چنان که پیش تر نیز بیان کرده بود: درست است که تعریف‌ها باید به وسیله حدهایی که به طور مطلق پیشین (prior) هستند ارائه شوند، اما اگر حدی وجود داشت که برای مخاطب پیشین تر بود، باید تعریف را با آن تشکیل داد تا امر مورد نظر برای مخاطب شناخته شود (۳۱-۱۲ ۱۱۱<sup>b</sup>؛ ۱۰ ۱۴۲<sup>a</sup> - ۴ ۱۴۱<sup>b</sup>). پس، برخلاف

برداشت ویتگنشتاین، تأکید بر عناصری هم‌چون کاربرد، تربیت یافتن در یک جامعهٔ زبانی، و ... در تفکر ذات‌گرایی تعریف‌های ارسطو اصلاً و ابداً مغفول نمانده‌اند، بلکه به‌نظر می‌رسد توجه و آگاهی به وجود این عناصر نزد ارسطو چیزی است که ویتگنشتاین از آن غفلت کرده و همین امر باعث شده است که او تنها راه وارد کردن این عناصر در نظام خویش را در التزام به رد ذات‌گرایی و باورنداشتن به تفکیک مقوله‌ای اجزای سازنده ببیند؛ حال آن‌که، چنان‌که دیدیم، چنین التزامی نمی‌تواند اصالت و مبنا داشته باشد، زیرا با مطالعه آثار ارسطو درمی‌یابیم که ورود مباحثی هم‌چون توجهات گرامری و زبانی، کاربرد واژه‌ها، و تربیت یافتن در یک جامعهٔ زبانی خاص منجر به رد ذات‌گرایی و باورنداشتن به تفکیک مقوله‌ای اجزای سازندهٔ امور نمی‌شود؛

۴. با بررسی گفته‌های ویتگنشتاین در قسمت ۱.۲، یعنی قسمتی که به بیان نگرهٔ شباهت خانوادگی اختصاص داشت، در خواهیم یافت که از نظر او چیزی که باعث به‌کارگیری مصادیق بسیار ذیل یک مفهوم عام و در نهایت دسته‌بندی آن‌ها ذیل آن مفهوم می‌شود همانندی‌هایی از جنس «هم‌پوشانی» و «تداخل» ویژگی‌های این امور (که البته ویژگی‌هایی غیرمقوم‌اند) است، نه تمایز مقوله‌ای (یعنی وضع امور ذاتی و عرضی برای پدیده‌ها به‌مثابهٔ اجزای مقوم ساختار). در این خصوص باید به دو نکته توجه کرد:

نکتهٔ نخست همان مطلبی است که قبلاً دربارهٔ پیش‌فرض سقوط و حذف جایگاه ذهن و علت اشتباه التزام ویتگنشتاین به باورنداشتن به تفکیک مقوله‌ای اجزای سازنده در شمارهٔ پیشین بیان شد. در واقع، ویتگنشتاین، با رد تمایز مقوله‌ای و اجزای سازندهٔ امور، قصد برائت از ذات‌گرایی را دارد؛ دیدگاهی که، به اعتقاد او، به مسائلی هم‌چون معنای واژه‌ها در کاربردهای گوناگون، جامعهٔ زبانی‌ای که فرد در آن تربیت شده است، و گرامر به‌کارگیری واژه بی‌توجه است. دیدیم که ذات‌گرایی ارسطو مثال نقضی برای این نگرش است.

اما نکتهٔ دوم به مشکلات ناشی از بی‌اعتقادی ویتگنشتاین به تمایز مقوله‌ای اجزای سازندهٔ امور برمی‌گردد. مایلم در این باره به مشکلاتی اشاره کنم که ارسطو برای باورنداشتن به تمایز مقوله‌ای اجزای سازندهٔ امور برمی‌شمرد. جالب است بدانیم که ارسطو تمام نقدهایی را که در دوران معاصر به نگرهٔ شباهت خانوادگی وارد شده‌اند ذیل نقد نگره‌های غیرذات‌گرا و مخالف با تمایز مقوله‌ای در اجزای سازندهٔ امور بیان کرده است.<sup>۱۶</sup> این بحث را باید از این‌جا شروع کرد که ارسطو به‌هیچ‌وجه منکر مفید بودن «شباهت» و «همانندی» در ارائهٔ تعریف نیست. اتفاقاً، به‌کارگیری و دریافت آن‌ها را برای ارائهٔ تعریف بسیار مفید می‌داند و در بخشی مفصل به قواعد اخذ این همانندی‌ها و

شباهت‌ها می‌پردازد (۱۷-۷-۱۰۸<sup>a</sup>؛ ۳۱-۷-۱۰۸<sup>b</sup>). اما او تکیه بر شباهت و همانندی بدون اتخاذ ملاک‌های این‌همانی و بدون قائل بودن به تمایز مقوله‌ای را منجر به چیزی می‌داند که صرفاً «شباهت در کیفیات» را به‌ارمغان می‌آورد. درواقع، آن را منجر به چیزی هم‌چون نظریه شباهت خانوادگی می‌داند و شروع به بیان مشکلات چنین نگرشی می‌کند. ارسطو در این‌باره می‌گوید که اگر به تفکیک مقوله‌ای اجزای سازنده امور باور نداشته باشیم، دچار چندین اشکال اساسی خواهیم شد: نخست، در این صورت، **حمل تا بی‌نهایت ادامه خواهد یافت**، تاجایی که «کشتی» و «انسان» یکی خواهند شد؛ دوم، در نتیجه اشکال نخست، نقطه افتراق میان امور متضاد و متناقض از بین می‌رود و در نهایت اساساً نمی‌توانیم درباره این امور **گفت‌وگو کنیم**، چه برسد به امور مشابه؛ سوم، با این وضعیت، باید توجه داشته باشیم که **در حال صحبت از امور نامتعینیم**، حال آن‌که امور مختلف، به‌علت وجود در زمان و مکان و نسبت‌هایی که دارند، تعین دارند. پس، اگر چیزی تعین نداشته باشد، اساساً وجود ندارد. به عبارتی، با اخذ چنین دیدگاهی، در حال صحبت از ناموجود می‌شویم (۱۹-۱۵-۱۰۱۸<sup>a</sup>؛ ۳۰-۳۰-۱۰۰۸<sup>b</sup>-۲۰-۱۰۰۷<sup>a</sup>). همان‌طور که ملاحظه کردیم، با اصل قراردادن شباهت و همانندی، آن هم بدون اتخاذ ملاک‌های این‌همان، و نیز با کنار گذاشتن قول به تمایز مقوله‌ای (یعنی صرفاً تأکید بر شباهت کیفیات)، امکان گفت‌وگو و اندیشیدن در باب امور مختلف از بین می‌رود؛

۵. یکی از اموری که ویتگنشتاین آن را به تعریف‌های ذاتی منسوب می‌کند و به‌شدت با آن مخالف است مقرر کردن ویژگی‌ای همیشگی برای یک مفهوم است که در تعریف‌های ذاتی تعیین‌کننده و نماینده آن مفهوم (معرف) باشد (فصل) (Wittgenstein 2009 a: II, part vi, § 38). باید گفت که این نحو از مخالفت ویتگنشتاین ناشی از نداشتن اطلاع کافی از مبانی نگره تعریف‌های ارسطویی است. ارسطو «فصل» را، به‌مثابه عامل نشان‌دهنده فعلیت (۹-۳۴-۳<sup>a</sup>؛ ۳۰-۳۷<sup>b</sup>؛ ۲۵-۵-۱۰۴۳<sup>a</sup>)، مشخص‌کننده تمایز انواع ذیل یک جنس (۹-۳۴-۳<sup>b</sup>؛ ۳۴-۳<sup>a</sup>)، و ویژگی‌ای ذاتی معرفی می‌کند که قابلیت حمل متقابل به نوع و مصادیق آن برای بیان چستی مفهوم را دارد (۳۳-۲۲-۳<sup>a</sup>؛ ۱۰-۱۲۳a-۳۸-۱۲۲<sup>b</sup>). درواقع، فصل نزد ارسطو همان است که، به تعبیر ویتگنشتاین، می‌تواند در تعریف‌های ذاتی تعیین‌کننده و نماینده آن مفهوم (معرف) باشد. اما ویتگنشتاین می‌پندارد که فصل در تعریف‌های ذاتی عنصری «همیشگی» است و همواره باید وجود داشته باشد، حال آن‌که ارسطو به‌طور کاملاً واضح می‌گوید **لازم نیست که فصل همیشگی باشد** (۱۷-۵-۱۳۴<sup>a</sup>) و در اندیشه ارسطو اعراضی وجود دارند که یکی از ویژگی‌های درون ذات را نیز بیان می‌کنند و واجد عنصر

همیشگی بودن نیز هستند، اما فصل محسوب نمی‌شوند و نمی‌توانند معرفی‌کننده و نماینده مفهوم (معرف) باشند که ارسطو از آن‌ها با عنوان اعراض همیشگی یاد می‌کند که ذیل اعراض ذاتی قرار دارند (۲ ۱۲۹<sup>a</sup>-۴۰ ۱۲۸<sup>b</sup>؛ ۳۱-۳۵ ۱۲۹<sup>a</sup>):

۶. ویتگنشتاین تعریف و تحدید به وسیله الگوهای کلی و ازپیش تعیین‌شده را کنگره‌ای تزیینی می‌داند که هیچ چیزی را نگه نمی‌دارد (ویتگنشتاین ۱۳۹۱: بخش اول، بند ۲۱۷)؛ گویی او گمان می‌کند که قائلان به تعریف آن را الگویی خلل‌ناپذیر، صلب، و سخت می‌دانند که می‌تواند مرزی خدشه‌ناپذیر برای مفاهیم مشخص کند (همان: بند ۱۷۳). او تعریف‌ها و الگوهای ازپیش تعیین‌شده کلی را متمایز از وجود خارجی امور عینی می‌داند که قدرت تطبیق بر این امور واقعی و جزئی را نداشتند (ویتگنشتاین ۱۳۹۳ الف: ۲۴، ۲۵؛ Wittgenstein 2009 a: I, § 71).

اما این تلقی از تعریف‌های ذاتی نیز ناشی از درک اشتباه ویتگنشتاین است، زیرا آشکار است که ارسطو نه تعداد و جزئیات مقولات را (که بن‌مایه نگره حمل‌پذیر تعریف است) اموری خلل‌ناپذیر می‌داند و نه ارکانی هم‌چون جوهر، ماهیت، ذات، جنس، فصل، صورت، ماده، و ... را. مهم‌تر آن‌که شخص ارسطو به هیچ‌وجه نگره تعریف را نگره‌ای خلل‌ناپذیر معرفی نکرده است و خود از اولین منتقدان نقاط سست آن به‌شمار می‌رود؛ بدین ترتیب که، نزد ارسطو، مقولات و جزئیات مربوط به آن حاصل روندی استقرایی‌اند و هر روز باید در معرض آزمون قرار بگیرند (۲۴-۲۱<sup>b</sup>؛ ۳۹-۲۰<sup>a</sup> ۱۱<sup>a</sup>؛ ۱۹-۱۷ ۱۲۲<sup>a</sup>). نگره تعریف وابسته به انواع «جوهر» است که خود امری مشتمل بر مشترک لفظی است و باتوجه‌به معنای‌ای که دارد دو گونه نگره تعریف از آن حاصل می‌شود: نگره تعریف‌های ماهوی و نگره تعریف‌های شیء ملموس<sup>۱۷</sup> (۲ ۱۰۴۰<sup>a</sup>-۲۰ ۱۰۳۹<sup>b</sup>؛ ۳۱-۲۵ ۱۰۴۲<sup>a</sup>؛ ۱۳-۹ ۱۰۷۰<sup>a</sup>؛ ۲۵-۱۰ ۱۰۱۷<sup>b</sup>). ارسطو خاطر نشان کرده است که هم تعریف‌های ماهوی و هم تعریف امور ملموس و جزئی در معرض ابطال‌اند، زیرا تعینات امر جزئی دائماً در حال تغییرند (۷-۳ ۱۰۴۰<sup>a</sup>). در تعریف امور ماهوی نیز، کلیاتی وجود دارند که در روندی استقرایی انتزاع می‌شوند و خطر ابهام، استعاره، و هم‌نامی در آن‌ها بسیار است (۴۰-۲۶ ۹۷<sup>b</sup>). ضمناً ارسطو گفته است که سه آفت همواره تعلق امر کلی را تهدید می‌کند و از این‌رو امکان ایجاد دشواری برای دریافت امر کلی و به‌کارگیری آن در تعریف‌ها بسیار است (۱۶-۴ ۷۴<sup>a</sup>). با تمام این اوصاف، باید در نظر داشت که مبدأ تعریف‌ها در امور هم‌چون شهود، دریافت حسی، استقراء، و در آخر انتزاع است و ارسطو هرگز مدعی خلل‌ناپذیری تعریف‌های ذاتی نشده است. اما مطلب اصلی این‌که، از نظر ارسطو، تعریف‌ها اساساً نباید صلب باشند، زیرا،

از نظر او، تعریف‌ها ایستگاهی برای دیدن و تصحیح امور دیگر، از جمله تصحیح خود تعریف، هستند (۹-۵-۱۰۶۴<sup>b</sup>). به همین دلیل، او تعریف را حمل‌پذیری جهت‌تحدید و تصحیح معرفی می‌کند و نه صرفاً تحدید. از نظر ارسطو، تعریف‌ها مانند قوانین اجتماعی‌اند که با آمدن قوانین بهتر کنار گذاشته می‌شوند. پس، با دست‌رسی به تعریف‌های بهتر، تعریف‌های پیشین باید کنار گذاشته شوند (۱۷-۱۲-۱۵۱<sup>b</sup>). بنابراین، تصور ویتگنشتاین از تعریف‌های ارسطویی و هدف آن‌ها درست نیست و به‌غلط مدعاهایی را درباره‌ی این تعریف‌ها مطرح کرده است. در واقع، ویتگنشتاین، با ارائه‌ی شباهت خانوادگی، سعی در مقابله با مدعاهایی داشته است که اصلاً در تعریف‌های ارسطویی مطرح نشده بودند؛

۷. همان‌طور که در قسمت ۱.۲ بیان شد، ویتگنشتاین، با این‌که به وجود و تفکیک ویژگی‌های سازنده‌ی پدیده‌ها باور ندارد، استفاده از نگره‌ی شباهت خانوادگی برای دسته‌بندی کلیات طبیعی را مفید نمی‌داند و حوزه‌ی به‌کارگیری نگره‌ی شباهت خانوادگی را به محدوده‌ی اخلاق و زیبایی‌شناسی محدود می‌کند. در این‌جا دو مسئله نمود می‌یابد. ۱. اگر ویتگنشتاین به تمایز مقوله‌ای اجزای سازنده‌ی امور باور ندارد، چرا به‌کارگیری شباهت خانوادگی در مورد کلیات طبیعی را مجاز نمی‌داند؟ ۲. مگر اساساً، در نگره‌ی تعریف ارسطویی، چیزی جز تعریف کلیات طبیعی (تعریف‌های ماهوی) و جزئی‌های محسوس (تعریف کل مشخص و متعین (concrete thing)) مراد بود؟

درباره‌ی سؤال اول باید گفت که نمی‌توان به نظر ویتگنشتاین در مورد به‌کارنگرفتن شباهت خانوادگی در کلیات طبیعی اعتماد کرد، زیرا خود ویتگنشتاین در عمل این کار را انجام داده است. زمانی که او درباره‌ی شباهت اعضای یک خانواده صحبت می‌کند، در حال صحبت از امور اخلاقی یا زیبایی‌شناسانه نیست، بلکه در حال صحبت از ویژگی‌های عینی افراد انسانی است. درباره‌ی تعریف مفهوم بازی و مفاهیم مشابه نیز همین سخن را می‌توان تکرار کرد. پس این ابهام در بطن آثار او خواه‌ناخواه وجود دارد.

اما درباره‌ی پرسش دوم، نخست باید گفت که جوهرهای ثانی که در تعریف‌های ارسطویی به آن‌ها توجه می‌شود جوهرهای حقیقی نیستند و صرفاً به‌تبع انتزاع از جوهرهای نخستین است که جوهر خوانده می‌شوند (۱۱-۱۳-۲<sup>a</sup>؛ ۲ و ۲<sup>b</sup>؛ ۴-۷-۲<sup>b</sup>؛ ۳۱-۳۳-۲<sup>b</sup>؛ ۲۳-۱۰-۳<sup>b</sup>؛ ۱۵-۵-۱۰۰۳<sup>a</sup>). ارسطو تصریح می‌کند که شناختی که از طریق تعریف‌ها حاصل می‌آید از دریافت حسی و شهود جوهرهای جزئی و متعدد شکل می‌گیرد (۵-۸۸<sup>a</sup>-۳۸-۸۷<sup>b</sup>؛ ۱۷-۱۰۰<sup>b</sup>-۱۵-۹۹<sup>b</sup>؛ ۲-۹۹۳<sup>a</sup>-۳۰-۹۹۲<sup>b</sup>). در نهایت نیز این تعریف‌ها که برای شناسایی جوهر عرضه می‌شوند، به‌تبع دو معنی از معانی جوهر، به دو دسته تقسیم می‌شوند: نخست

تعریف‌های ماهوی‌اند که در آن‌ها جنس باید ماده صورت را بیان کند و فصل فعلیت ماهیت را؛ این تعریف‌ها معطوف به کلیات طبیعی و متنوع شده از جوهرهای محسوس و جزئی‌اند (۱۳- ۱۱ ۹۹۸<sup>b</sup>؛ ۱۲- ۱ ۱۰۳۶<sup>a</sup>)؛ دسته دوم تعریف کل‌های مشخص و متعین‌اند که در واقع همان امور واقع و جزئی‌اند؛ با این تذکر که تعینات عرضی آن امر برای ارائه تعریفش لحاظ نمی‌شوند. در چنین تعریف‌هایی، جنس باید ماده همان جزئی را بیان کند (۳۰- ۲۳ ۱۰۴۵<sup>a</sup>؛ ۲۰- ۲۸ ۱۰۳۷<sup>a</sup>؛ ۳۰- ۲۳ ۱۰۴۵<sup>a</sup>). پس ویتگنشتاین التفات ندارد که در حال ارائه بدیلی برای تعریف‌های ارسطویی است که اساساً شامل حوزه‌هایی نیست که ارسطو به آن‌ها نظر دارد. در واقع، در این صورت، نمی‌تواند با ارائه شباهت خانوادگی تعریف‌های ارسطویی را از صحنه خارج کند، چراکه ارسطو هیچ ادعایی در مورد تعریف کلیات و امور غیرطبیعی ندارد؛

۸ ویتگنشتاین ادعا می‌کند که، برخلاف گرایشی که در تعریف‌های ذاتی وجود دارد، این امور جزئی‌اند که برای او اهمیت دارند و، با آن‌که منکر وجود و به‌کارگیری زبانی مفاهیم عام (اسم جنس) نمی‌شود، اما درباره این‌گونه اسامی می‌گوید: ضروری نیست که «مفهوم» مرز مشخصی داشته باشد و مفاهیمی که مرز مشخصی دارند هیچ مزیتی بر دیگر مفاهیم ندارند. در واقع، به‌منظور مخالفت با ارائه تعریف برای این مفاهیم می‌گوید: ارائه مثال به‌جای مطرح کردن قوانین کلی ضعیف محسوب نمی‌شود، بلکه تمام آن چیزی است که ما برای ارائه توضیحات در اختیار داریم (Wittgenstein 2009, I, § 71). او این را که ما تمایل داریم برای ایضاح مفاهیم به‌سراغ ارائه تعریف با استفاده از کلیات برویم اساساً ناشی از اشتباهات گمراه‌کننده فلسفی می‌داند (ویتگنشتاین ۱۳۹۳ الف: ۲۶-۲۹). بر این اساس:

۱۸ ویتگنشتاین درباره این تمایلات گمراه‌کننده می‌گوید: هنگامی که از لفظی کلی استفاده می‌کنیم، تمایل داریم که مفهومی کلی را در نظر بگیریم؛ مفهومی که ویژگی‌ای کلی دارد که میان تمام مصادیق آن مفهوم مشترک است. او ریشه این تمایل گمراه‌کننده را این می‌داند که ما ویژگی‌ها را هم‌چون اجزای سازنده امور می‌دانیم. این تصور که برای روشن شدن واژه‌های کلی، حتماً باید عنصری مشترک در همه کاربردهای آن وجود داشته باشد باعث از حرکت ایستادن تبعات فلسفی شده است. این کار نه تنها نتیجه‌ای در بر نداشته است، بلکه باعث شده است که فیلسوف موارد ملموسی را کنار بگذارد. این موارد ملموس در واقع همان موارد ملموسی‌اند که می‌توانند کاربرد واژه‌های کلی را به ما بفهمانند (همان: ۲۹). تقابل این مبحث با آنچه حقیقتاً در شکل‌گیری مفاهیم کلی نزد تعریف‌های ارسطویی رخ می‌دهد زمانی مشخص می‌شود که به دو نکته توجه کنیم. پیش‌تر، در همین

بخش، توضیح دادم که اعتقاد به تمایز مقوله‌ای اجزای سازنده امور نه تنها باعث از حرکت ایستادن تبعات فلسفی نمی‌شود، بلکه این مشکل زمانی پیش می‌آید که، هم‌چون ویتگنشتاین، قائل به تمایز مقوله‌ای اجزای سازنده امور نباشیم. اما، در مورد قسمت دوم ادعای ویتگنشتاین (آن‌جا که می‌گوید نگرش مقوله‌ای و در پی کلیات بودن باعث می‌شود که فیلسوف موارد ملموس را کنار بگذارد و این موارد ملموس در واقع همان موارد ملموسی‌اند که می‌توانند کاربرد واژه‌های کلی را به ما بفهمانند)، نباید فراموش کرد که ارسطو می‌گفت که هر ترکیب و هر تجزیه‌ای در اندیشه صورت می‌گیرد، نه در اشیای خارجی و، به این معنا، هرگونه ترکیب و تجزیه‌ای غیر از موجود به معنای دقیق و حقیقی‌اش است (۵ ۱۰۲۸<sup>a</sup>-۲۰ ۱۰۲۷<sup>b</sup>) و، همان‌طور که بارها بیان شد، ارسطو هرگز موارد جزئی و ملموس را کنار نمی‌گذارد و امور جزئی هم‌چنان در وجودشناسی ارسطو اصل قلمداد می‌شوند. حتی تأکید بر عینیت معرف و اجزای معرف نزد ارسطو به جایی می‌رسد که می‌گوید حتی وقتی معرف وجود داشته باشد اما تعریفی که برای آن ارائه شده است وجود نداشته باشد، در واقع تعریفی حاصل نشده است. ارسطو می‌گوید اگر «سپید» را «رنگ آمیخته با آتش» تعریف کنیم، از آن‌جا که بی‌جسم با جسم آمیخته نمی‌شود، عینیت تعریف اشکال دارد، در صورتی که عینیت سفید اشکال ندارد (۳ ۱۴۹<sup>b</sup>-۳۹ ۱۴۹<sup>a</sup>). ضمناً ارسطو به صراحت می‌گوید که به هیچ‌وجه قصد ندارد، با لحاظ کردن جنبه‌های ثابت و وصف‌های ابدی امور در تعریف‌ها، امور متغیر را کم‌اهمیت جلوه دهد، زیرا بدون این امور متغیر هستی‌ای شکل نخواهد گرفت (۲۵-۱۵ ۱۰۲۷<sup>a</sup>؛ ۴ ۸۳<sup>b</sup>-۳۶ ۸۳<sup>a</sup>؛ ۱۵ ۹۹۹<sup>b</sup>-۳۲ ۹۹۹<sup>a</sup>؛ ۱۵-۵ ۱۰۰۳<sup>a</sup>)؛

۲۸ به عقیده ویتگنشتاین، یکی دیگر از این تمایلات گمراه‌کننده به علت یک خلط پدید می‌آید. ویتگنشتاین، در آغاز مباحث خود در باب جایگاه ذهنی مفاهیم کلی که در تعریف‌ها به کار می‌روند، ابتدا سعی می‌کند، با طعنه و اشاره به جنس اثری فرایندهای ذهنی که پیش‌تر نیز به آن تاخته بود، چنین به مخاطب خود القا کند که گویی منشأ و جایگاه مفاهیم کلی به کاررفته در تعریف‌ها محلی توهمی و نامعلوم است. او می‌کوشد نشان دهد که، هرچند منکر وجود ذهنی آگاه و فعال نیست، اما روند انتزاع از مصادیق متعدد و شکل‌گیری کلیات امری کاذب و جعلی است که ما به اشتباه آن را حالتی ذهنی (mental state) در نظر می‌گیریم. این اشتباه به علت خلط میان «فرایند ذهنی» و «آگاهی ذهنی» (state of consciousness) پدید می‌آید، زیرا «آگاهی ذهنی» نوعی «حالت ذهنی» است و ما تمایل داریم چیزی که خود آن را به شکل «فرایندی ذهنی» طراحی کرده‌ایم نیز یک حالت عینی ذهنی بدانیم (ویتگنشتاین ۱۳۹۳ الف: ۲۷).

برای رد انتساب‌های فوق به مؤلفه‌های تعریف‌های ارسطویی، باید دو نکته را بیان کرد: نخست این‌که، در بررسی آثار ارسطو، هرگز روند انتزاع و جایگاه کلیات ذهنی از جنس اثیری ذکر نشده است. درواقع، ارسطو هرگز ذیل مبحث «تعریف» از این واژه استفاده نکرده است و به‌نظر می‌رسد ویتگنشتاین، با اخذ «جنس اثیری» از کیهان‌شناسی ارسطو (یا هر منبع احتمالی دیگر)، قصد فرافکنی و برخورد طعنه‌آمیز با مبحث و اصل انتزاع ارسطویی را داشته است؛ دوم این‌که، ویتگنشتاین «آگاهی ذهنی» را بر چه مبنایی از «فرایندهای ذهنی» جدا می‌کند و سپس ذیل «حالت‌های ذهنی» قرار می‌دهد؟ اساساً او با چه معیاری امری چون آگاهی از «دندان‌درد» را ذیل «آگاهی ذهنی» به‌شمار می‌آورد و مصادیق دیگر این آگاهی را از «فرایند ذهنی» متمایز می‌کند؟ اگر ملاک او اتکا به شباهت و همانندی‌هایی متقاطع و متداخل باشد، آن‌گاه آیا نمی‌توان چنین شباهت‌هایی را میان «فرایندهای ذهنی» و «آگاهی‌های ذهنی» و مصادیق آن‌ها یافت که باعث شوند همگی ذیل «حالت ذهنی» قرار گیرند؟ (حتی اگر، براساس نظریه شباهت خانوادگی، فرض کنیم که حالت‌های ذهنی بر مبنای فیزیولوژیک متکی‌اند، نمی‌توان فصل ممیزه این دو را مشخص کرد). پس به‌وضوح مشاهده می‌کنیم که اتکا بر نگره شباهت خانوادگی باعث می‌شود فصل ممیزه یا نقطه افتراقی برای تفکیک «آگاهی‌های ذهنی» از «فرایندهای ذهنی» نداشته باشیم. ازسوی دیگر، آن‌جا که ویتگنشتاین درحال برشمردن شباهت‌هایی متقاطع و متداخل میان دسته‌ای از امور است، چگونه متوجه می‌شود که چهره شخص الف، همانند چهره شخص ب، چهره‌ای «گرد» است؟ مگر نه این است که درک این «گردی» خود نیازمند درجه‌ای از انتزاع (انتزاع فرم از چهره) است؟ درواقع، مشکل ویتگنشتاین با انتزاع کلیات در عمل و اصل استقرا از دریافت حسی و شهود است، حال آن‌که شهود نزد ارسطو همان امری بود که خاستگاه امور مسلم بود (۴<sup>b</sup> ۱۰۱-۳۵<sup>a</sup> ۱۰۱).

اما نکته آخر درباب تمایز «فرایندهای ذهنی» از «آگاهی ذهنی» و، درنهایت، از «حالت‌های ذهنی» را باید از زبان ارسطو شنید. پیش‌ازآن، باید توجه کرد که ویتگنشتاین اصل انتزاع از مصادیق متعدد و در روندی استقرایی را منتسب به «فرایندهایی ذهنی» کرده و «فرایندهای ذهنی» را، برخلاف «آگاهی‌های ذهنی»، «حالت ذهنی واقعی» به‌شمار نمی‌آورد است؛ بدین ترتیب، قصد او این بوده است که وجهه و مبنای فیزیکی و عینی را از «فرایندهای ذهنی» ای‌هم‌چون فرایند انتزاع کلیات بستاند. اما چنین بیانی نیز برخاسته از درک ناکافی ویتگنشتاین از مسئله حصول کلیات و روند انتزاع نزد ارسطوست. ارسطو قائل شده است (و به‌نظر نمی‌رسد ویتگنشتاین هم با این مطلب مخالف باشد) که دریافت حسی



کاری است که فرد انسانی (یا، به عبارت بهتر، ذهن انسان) انجام می‌دهد و آنچه مبنا و مکان انتزاع قرار می‌گیرد فرایندی اثیری نیست، بلکه **حالت و توانایی ذهنی‌ای** به‌نام «حافظه» است که مبنایی کاملاً فیزیکی و عینی دارد. به‌گفته‌ی ارسطو، دریافت حسی نزد انسان در نهایت باعث پدیدآمدن حافظه می‌شود و حاصل تکرار حافظه‌ای درباره‌ی یک امر تولید تجربه‌ای واحد و کلی خواهد بود (۱۷-۱۰۰<sup>b</sup>؛ ۱۵-۹۹<sup>b</sup>؛ ۲-۹۹<sup>a</sup>؛ ۳۰-۹۹<sup>b</sup>). ارسطو هرگز منکر نمی‌شود که میان این تجربه‌ی کلی و امور جزئی «تطابق صددرصدی» وجود ندارد و به اختلافات آن‌ها اذعان دارد (۲۵-۱۵-۲۷<sup>a</sup>؛ ۴-۸۳<sup>b</sup>؛ ۳۶-۸۳<sup>a</sup>؛ ۱۵-۵-۱۰۰<sup>a</sup>؛ ۳۴-۱۷-۱۰۳۸<sup>b</sup>؛ ۵-۲۰-۱۰۲۸<sup>a</sup>؛ ۱۰۲۷<sup>b</sup>). اما مسئله‌ی مهم اشاره‌ی دقیق ارسطو به مبحث «حافظه» است که ویتگنشتاین نمی‌تواند آن را «حالتی ذهنی» نداند و به فرایندهای اثیری و بی‌پشتوانه منتسب کند و نیز نمی‌تواند سازوکار آن را عجیب و غریب معرفی کند؛ اما ویتگنشتاین، با بی‌توجهی، این انتساب را انجام می‌دهد، زیرا جنبه‌های عینی «حافظه» را نیز می‌توان از همان راه‌هایی آزمود که جنبه‌های عینی «حالت‌های ذهنی» را می‌آزمایند.

## ۵. نتیجه‌گیری

باتوجه‌به آنچه در بخش سوم و نکات زیرشاخه‌ای آن بیان شد، تقابل نظریه‌ی شباهت خانوادگی ویتگنشتاین متأخر با تعریف‌های ارسطویی ناشی از بدفهمی و درک نادرست ویتگنشتاین از تعریف‌های ارسطویی و مبانی آن است. حتی اگر این مسئله را نتوان به‌طور مطلق اثبات کرد که نظریه‌ی شباهت خانوادگی درمقابل تعریف‌های ارسطویی ارائه شده است، می‌توان این تقابل را فرض گرفت. علاوه‌برآن، ویتگنشتاین، به‌دلیل قراردادن خود در چنین تقابلی، نظریه‌ای را درباب «تعریف»، یا بهتر است بگوییم «درمقابل تعریف»، ارائه می‌دهد که در مقایسه با تعریف‌های ارسطویی دچار دشواری‌های به‌مراتب بیش‌تر و ریشه‌ای‌تری است؛ دشواری‌هایی که ارسطو پیش‌از همه به آن‌ها التفات داشته و آن‌ها را بیان کرده است. باعنایت‌به مطالب فوق، سعی کرده‌ام، در حد توان، زوایای تقابل ناموجه نگره‌ی شباهت خانوادگی با تعریف‌های ذاتی ارسطو را بر مخاطب آشکار کنم.

تذکر: ارجاع به آثار ارسطو در این مقاله به‌شیوه‌ی استاندارد، شیوه‌ی شماره‌گذاری بکر، انجام شده است، اما از آن‌جاکه مستقیماً به مجموعه‌ی گردآوری شده توسط بکر رجوع نکرده‌ام، در کتاب‌نامه به مشخصات کتاب‌شناختی دو اثری که مستقیماً به آن‌ها مراجعه کرده‌ام اشاره می‌کنم.

## پی‌نوشت‌ها

۱. دلپش این است که اساساً هدف از ارائه تعریف شناساندن جوهر است (۱۶<sup>b</sup> ۹۰).
۲. بنگرید به دباغ ۱۳۹۳: ۳۹-۴۹.
۳. بنگرید به ویتگنشتاین ۱۳۸۱: ۳۸؛ Wittgenstein 1998 d: 21.
۴. بنگرید به Wittgenstein 1993: 102.
۵. پیش‌تر به نسخه انگلیسی پژوهش‌های فلسفی ارجاع داده شد. این امر در مورد منابع دیگر نیز تکرار می‌شود، چراکه نگارنده به هر دو نسخه مراجعه کرده و، در هر قسمت، به نسخه‌ای ارجاع داده است که فهم متن برای او از طریق آن نسخه میسر شده است.
۶. بنگرید به Wittgenstein 1998 e: 95.
۷. دلیل این‌که معادل فارسی این واژه، یعنی «دستور زبان»، را به‌کار نبرده‌ام تداول، تداوم، و جایگاه خاص این واژه در ادبیات ویتگنشتاین متأخر است که آن را تبدیل به واژه‌ای خاص در این ادبیات کرده است و مؤلف در حال حاضر نمی‌تواند دغدغه ترجمه صحیح این واژه در این ادبیات را متحمل شود.
۸. تکمیل این روند را می‌توانیم، برای مثال، در بندهای ۸۹ و ۹۰ از بخش اول پژوهش‌های فلسفی پی‌گیری کنیم.
۹. باید توجه داشت که یکی از ریزه‌کاری‌های فوق‌العاده مهم در پژوهش واژگان و اصطلاحات فلسفه ویتگنشتاین در مورد همین واژه «معنا» (meaning) رخ می‌دهد. در ویتگنشتاین دوره متقدم، این واژه به پیروی از «*bedeutung*» فرگه مطرح می‌شود و مراد از آن «مصدق» داشتن است، اما در دوره متأخر مراد از این واژه سخن گفتن به طریقی است که کاربران زبان به نوعی از تخاطب و تداول زبانی دست یابند که بتوانند طبق آن عمل کنند و متوجه کاربست جمله و کلمه به‌کاررفته باشند.
۱۰. برای اطلاع بیشتر بنگرید به ویتگنشتاین ۱۳۹۱: بند ۶۶۴.
۱۱. گرامر و معناداری، با توضیح ویتگنشتاینی آن که در پی‌نوشت ۹ به آن اشاره شد.
۱۲. در این‌جا به تفاوت شناخت به معنای نظری (epistemic) با معنای غیرنظری اش (cognitive) اشاره می‌شود.
۱۳. منظور نگارنده مبانی‌ای هم‌چون گرامر و کاربرد است که ممکن است مرز آکادمیک و نظری ترسیم نکنند؛ یعنی چهارچوبی از پیش تعیین شده در اختیار شناخت قرار ندهند.
۱۴. منظور و محتوای جمله (proposition) که به وسیله جمله (sentence) بیان می‌شود.
۱۵. ارتباط این جمله با مبانی نومینالیسم آکامی کاملاً مشهود است و تأثیر تیغ آکام را می‌توان در آن مشاهده کرد.

۱۶. برای مطالعه درباره این نقدها بنگرید به: دباغ ۱۳۹۳: ۳۹-۴۹؛ کارول ۱۳۹۲.
۱۷. همان‌طور که مستحضرید، توجه به انواع تعریف نزد ارسطو یکی دیگر از مواردی است که در سنت‌های ایرانی-اسلامی و غربی از آن غفلت کرده‌اند. توجه به این مورد یکی دیگر از دستاوردهای این پژوهش است.

### کتاب‌نامه

- ارسطو (۱۳۸۵)، *متافیزیک (مابعدالطبیعه)*، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، تهران: حکمت.
- ارسطو (۱۳۹۰)، *منطق ارسطو (آرگانون)*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی، تهران: نگاه.
- دباغ، سروش (۱۳۹۳)، «شباهت خانوادگی و ابهام دلالت شناختی آن»، در: *زبان و تصویر جهان: مقالاتی در فلسفه ویتگنشتاین*، تهران: نشر نی.
- کارول، نوئل (۱۳۹۲)، *درآمدی بر فلسفه هنر*، ترجمه صالح طباطبایی، تهران: مؤسسه تألیف، ترجمه، و نشر آثار هنری «متن».
- کنی، آنتونی (۱۳۹۲)، *معماری زبان و ذهن در فلسفه ویتگنشتاین*، ترجمه محمدرضا اسمخانی، تهران: ققنوس.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۱)، *فرهنگ و ارزش*، ترجمه امید مهرگان، تهران: گام نو.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۴)، *برگه‌ها*، ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۹۱)، *پژوهش‌های فلسفی*، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: مرکز.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۹۲)، *در باب یقین*، ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۹۳ الف)، *کتاب آبی*، ترجمه مالک حسینی، تهران: سروش.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۹۳ ب)، *کتاب‌های آبی و قهوه‌ای: تمهیدات پژوهش‌های فلسفی*، ترجمه ایرج قانونی، تهران: نشر نی.

Pompa, L. (1968), "Family Resemblance: a Reply", *the Philosophical Quarterly*, vol. 18, No. 73.

Wittgenstein, Ludwig (1993), *Philosophical Grammar*, Rush Rhees (ed.), trans. Anthony Kenny, Oxford: Blackwell Publishers Ltd.

Wittgenstein, Ludwig (1998 a), "Notes On Logic", in: *Notebooks 1914-1916*, G. H. Von Wright and G. E. M. Anscombe (eds.), trans. G. E. M. Anscombe, Oxford: Blackwell Ltd.

Wittgenstein, Ludwig (1998 b), *Philosophical Remarks*, Rush Rhees (ed.), trans. Raymond Hargreaves and Roger White, Oxford: Basil Blackwell.

Wittgenstein, Ludwig (1998 c), *Zettel*, G. E. M. Anscombe and G. H. Von Wright (eds.), trans. G. E. M. Anscombe, Oxford: Blackwell Publishers Ltd.

Wittgenstein, Ludwig (1998 d), *Culture and Value*, Oxford: Blackwell Publishers Ltd.

- Wittgenstein, Ludwig (1998 e), *the Blue and Brown Books: Preliminary Studies for the "Philosophical Investigations"*, London, Oxford: Blackwell Publishers Ltd.
- Wittgenstein, Ludwig (2009 a), *Philosophical Investigations*, trans. G. E. M. Anscombe, P. M. S. Hacker, and Joachim Schulte, Oxford: Wiley-Blackwell Publishing Ltd.
- Wittgenstein, Ludwig (2009 b), *Philosophical Investigations - Philosophische Untersuchungen*, (English-German), trans G. E. M. Anscombe, P. M. S. Hacker, and Joachim Schulte, Oxford: Wiley-Blackwell Publishing Ltd.